

# جامعه شناسی ارتش آمریکا

کوروش عرفانی

kouroshefani@yahoo.com

تجاوز ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، استرالیا، اسرائیل، اسپانیا و ایتالیا به کشور عراق هر چند واقعه‌ای بسیار مهم است، اما مهمترین واقعه این قرن نیست. از جمله مهمترین وقایعی که جهان باید در قرن کنونی انتظار آنرا داشته باشد تسخیر جهان فقیر توسط جهان غنی و برقراری برده‌داری مدرن است. کفایت قدری با چشم باز به آنچه در عراق می‌گذرد بنگریم تا چشم انداز آتی آنرا نیز ببینیم. نیروهای آمریکایی که تصور می‌کردند چند ساعت یا چند روز در عراق کار دارند همانند فیلم‌های جنگی هالیوود به این کشور پا گذاشتند. اما بسرعت دریافتند که مقاومت مردم این کشور رویاهایشان را بهم زده است. اینست که پس از ۴۸ ساعت همه ژستها و اداهای آزادیبخشی را کنار گذاشتند و ماهیت ضد انسانی سیستم‌هایی که این ارتش‌های مزدور را تولید می‌کند بروز دادند. نگاهی به بافت جامعه شناختی ارتش آمریکا کمک زیادی به درک وجوه پنهان این جنگ می‌کند.

## بافت اجتماعی ارتش آمریکا :

معمولا ارتش آمریکا را محل انباشت و مدیریت تفاله‌های جامعه سرمایه‌داری می‌نامند. این حرف به یک معنا درست است. سطوح پایین این ارتش یعنی سربازان و درجه داران معمولا از قشرهای فقیر جامعه آمریکا برمی‌آیند. این خانواده‌های فقیر در اکثریت مطلق خود مهاجرین دهه‌های اخیر هستند. یعنی کسانی که در جستجوی کار و یا آینده‌ای بهتر کشورهای فقیر و درمانده خویش را ترک کرده و از طرق قانونی و غیر قانونی به ایالات متحده آمده‌اند. این مهاجرین بیشتر از آمریکای لاتین، مکزیک و نیز از آسیای جنوب شرقی و تا حدی از آفریقا هستند. جذب آنها در ایالات متحده عمدتا به دلیل نیاز اقتصاد آمریکا به نیروی کار ارزان و غیر ماهر در سه دهه ۶۰، ۷۰ و ۸۰ بوده است. سرنوشت این مهاجرین مستقیما به وضعیت اقتصادی آمریکا بستگی دارد. اگر کار موجود باشد این مهاجرین به کار قانونی پرداخته و زندگی محقری را برای خود فراهم می‌کنند. این زندگی در کنار فقر مطلق حاکم بر حیاتشان در کشور خود بسیار مطلوب جلوه می‌کند. بافت اجتماعی و فرهنگی این مهاجرین نشان می‌دهد که اغلب آنها بیسواد یا کم سواد هستند و حتی اگر دارای تحصیلاتی نیز باشند یافتن یک شغل در خور دیپلمشان بخاطر مشکل زبان، مشکل اقامت و یا دلایل غیر علنی مربوط به ملیت و نژاد بسیار دشوار است. هرچند که همیشه استثناهایی وجود دارد. بدلیل این زیر ساخت فرهنگی و اجتماعی خاص مهاجرین، آنها در دل ساختار اجتماعی آمریکا تبدیل به یک طبقه کهنتر می‌شوند. یعنی به نسبت اکثریت آمریکایی سفید پوست که قدیمی‌تر هستند در موقعیتی قرار می‌گیرند که جایگاهشان را بعنوان نیروی کار ارزان قیمت برای شرکت‌های تحت اداره سفیدان ثروتمند جا می‌اندازد. این هم یک واقعیت اجتماعی است و هم یک واقعیت روانشناختی که در ذهن آمریکاییها جا می‌افتد. به دلیل عدم امتزاج این اقشار مهاجر فقیر با سایر اقشار اجتماعی نوعی درخودفرو روی در این جمعیت‌های مهاجر بوجود آمده و اغلب آنها بنا به زبان، ملیت یا مذهب اصلی‌شان با تشکیل جمع‌های قومی، نژادی، زبانی، فرهنگی یا مذهبی در بین خود زندگی می‌کنند. بعبارت دیگر اغلب آنها در عین حال که از لحاظ فیزیکی در جامعه آمریکایی حضور دارند از لحاظ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در زندگی عمومی آنجا نقشی ندارند و تنها یک نقش اقتصادی محدود را ایفا می‌کنند. این جمعیت‌های مهاجر معمولا دنیای

خاص خودشان را دارند : در کافه‌های مخصوصی جمع می‌شوند، برای خودشان کلوب و انجمن درست می‌کنند تا به سنتهای فرهنگی خود بپردازند، مغازه‌ها و رستورانهای خاص خود را دارند، اغلب حتی کلیسای خاص خود دارند، عمدتاً با همدیگر در یک منطقه زندگی می‌کنند، بیشتر با هم در ارتباط هستند تا با اقشار دیگر جامعه، به زبان بومی خود صحبت می‌کنند، بیشتر بین هم ازدواج می‌کنند، با کشور اصلیشان در ارتباط هستند و حتی رفت و آمد دارند و .. در آمریکا جمعیتهای قومی - نژادی از این دست فراوان است : مثلاً جمعیت مکزیکیهای مقیم نیویورک، پورتوریکویهای مقیم ماساچوست، کوباییهایی لس آنجلس، و ... اغلب سیاهان آمریکا نیز با شدت کمتری دچار همین موقعیت هستند. و این بخصوص تابع منطقه زندگی و نیز قدمت مهاجرت آنها می باشد.

آنچه اما مهم است اینکه از دل این بافت اجتماعی و فرهنگی جمعیتهای مهاجر، نسل دوم و سوم بوجود می‌آید که هر چند بر روی کاغذ آمریکایی هستند اما احساس تعلق ملی به ایالات متحده در وجودشان بسیار ضعیف است. زیرا از بچگی بیشتر در یک بستر فرهنگی قومی و نه ملی زندگی کرده و با آن خود گرفته‌اند. نسل دوم و سوم مهاجرین بنا به دلایل اقتصادی (تعلق به قشر فقیرتر)، فرهنگی (تعلق به خانواده‌های غیر تحصیل کرده و اغلب کارگرساده) دلایل اجتماعی (عدم شرکت فعال در حیات اجتماعی عمومی در آمریکا) و دلایل سیاسی (عدم دسترسی به ابزار اعمال اراده فردی یا گروهی خود) معمولاً فاقد ابزارهای لازم برای کسب موفقیت در زندگی خود است. مشکل این نسل‌ها به نسبت اقشار و طبقات دیگر (سفیدها، جمعیت یهودیان مقیم آمریکا و مهاجرین اروپایی) نه فقط یک مشکل اقتصادی بلکه هم چنین یک مشکل اجتماعی و نیز فرهنگی است. ضعف جوانان متعلق به این اقشار ضعیف خانواده‌های مهاجر فقط نداشتن سرمایه اقتصادی نیست، بلکه ضعف سرمایه فرهنگی نیز می‌باشد.

مشخصاً این جوانان بسیار کمتر تحصیل کرده‌تر از هموطنان سفید یا یهودی خود هستند، به دلیل فقر مادی یا فرهنگی اکثریت آنها مجبور به ترک تحصیل شده و به سمت کارهای ساده یا جرم و خلاف کشیده می‌شوند. آنها فاقد آینده‌ای روشن هستند، در جامعه مصرف‌گرا و لذت پرست آمریکا امکان پاسخگویی به نیازهای بوجود آمده را ندارند، روی آوردن به سمت فروش مواد مخدر، قاچاق یا سرقت از جمله ابزار این جوانان برای تامین کمبود این امکانات است. آنها می‌دانند که به دلیل نداشتن دیپلم‌های دانشگاهی، نداشتن تسلط کافی بر زبان، نداشتن چهره سفید، نداشتن اسم مناسب و ملیت غیره پیوسته از بهترین شانس‌ها محروم هستند. اما در عین حال جوانانند و تمام زندگی دربرابرشان است، پس چه باید کنند ؟ انتخابها زیاد نیست : یا شانس خود را با قاچاق و سرقت امتحان کردن و پول کلان به جیب زدن، یا سر را پایین انداختن و تبدیل شدن به یک کارگر ساده و تشکیل یک زندگی ساده و محقر برای ادامه عمرشان. نخستین انتخاب می تواند زندان ابد و اعدام و ... را در برداشته باشد و مورد دوم نیز مشروط به آنستکه اوضاع عمومی اقتصاد خوب باشد تا کاری پیدا شود. در غیر اینصورت باید ماهها یا سالها با قدری ماکارونی، چند سیب زمینی آبپز و قدری کوکا کولا بسازند تا اوضاع خوب شود و کاری پیدا شود. آنها که قدری انگیزه بیشتری دارند به ایالات دیگر که ممکن است در آنها کار یافت شود می روند و بعنوان کارگر مهاجر و مهاجر زاده کار می‌کنند.

## بحران هویتی

سواى از این مشکل اقتصادی مسله دیگر این جوانان مشکل هویتی است. این جوانان دچار بحرانهای جدی شخصیتی هستند. از یکسو هویت قومی آنها که از طریق زندگی در خانواده و جمعیت قومی خانواده منتقل شده است بر ذهنشان سنگینی می‌کند و از طرف دیگر نیز هویت ملی که از طریق مدرسه و وسایل ارتباط جمعی منتقل می‌شود. این جوانان که شانس داشتن یک فرایند واحد اجتماعی شدن را نداشته‌اند مجبور هستند سالها با این بحران هویتی خود دست و پنجه نرم کنند. حیران و سرگردان میان آنکه من یک کوبایی هستم یا یک آمریکایی ؟ یک السالوادوری هستم یا یک آمریکایی ؟ سرانجام جوان نسل دوم مهاجرت باید برای خود تعیین تکلیف کند و از این دوگانگی شخصیتی و فکری خود را رها کند.

تجارب نشان داده است بنابر موفقیت جوان در جامعه آمریکا این امر می تواند به نفع یکی یا دیگری حل شود. اگر جوان در جامعه پیشرفتهایی - هر چند نسبی - اما برای خودش ارضاء کننده، دست یابد معمولا به سمت بازشناسی خود بعنوان یک "آمریکایی" پیش می رود، اما بر عکس اگر در جامعه شکست بخورد و با او بدرفتاری شود معمولا به هویت قومی خود رجوع می کند. اکثریت مطلق این جوانان تمایل دارند که بعنوان آمریکایی "تمام و کمال" باز شناخته شوند، زیرا چشم انداز زندگی خود را در این صورت است که موفق می دانند و نه بعنوان "فرزند یک مهاجر نیکاراگوبه ای"، بطور مثال. بنابراین برای این جوانان صرف داشتن ملیت آمریکایی کافی نیست، آنها باید از طرق دیگر نشان دهند و به خود و دیگران ثابت کنند که واقعا و بطور تمام عیار "آمریکایی" هستند. این تلاش بخصوص از این نظر برایشان جالب می شود که می بینند رسانه های آمریکایی بیست و چهار ساعت دارند از برتری ملت آمریکا، از تمدن برتر آمریکا، از قدرت تکنولوژیک آمریکا، از ارزش داشتن زندگی یک آمریکایی و غیره صحبت می کنند. تکرار این نکته که به صرف آمریکایی بودن من می توانم خود را نسبت به تمام نوع بنی بشر در نقاط دیگر جهان برتر و بالاتر احساس کنم آنچنان انگیزه ای در این جوانان که دچار بحران وجودی هستند بوجود می آورد که آنها حاضرند خود را به آب و آتش بزنند تا ثابت کنند آمریکایی هستند و نه چیز دیگر.

### ابزار آمریکایی بودن

یکی از امکانات پاسخ گفتن به این نیاز اثبات خود ارتش است. ارتش آمریکا سالانه میلیونها دلار برای جذب نیروهای جدید خرج می کند. تبلیغات ارتش آمریکا طوری تنظیم شده است که این احساس را بوجود می آورد که تو جوان آمریکایی، تو یک دینی نسبت به میهن داری، میهنی که به تو همه چیز داده است و حالا منتظر است که تو قدرشناسی خود را نشان دهی. بیا و زیر پرچم آمریکا خدمت کن تا ایالات متحده همیشه در امنیت و رفاه زندگی کند. بیا ثابت کن یک آمریکایی واقعی هستی. چنین گفتمانی جوانان فوق را جلب می کند، چون از این طریق آنها می توانند نشان دهند که جوان "آمریکایی" هستند خود را جزو ملت آمریکا احساس می کنند، به دفاع از ملت آمریکا برخاسته اند و حاضرند بر سر این موضوع جان بدهند. با این احساس، روزانه صدها و صدها جوان متعلق به نسل دوم و سوم و ... مهاجرین که دارای درد جدی هویتی هستند و در عین حال شانس چندانی هم برای فرار از فقر و بیکاری و خیابانگردی و مشروبخواری ندارند به داخل این دستگاه عظیم می آیند. دستگاه ارتش آمریکا. محیطی که در آن جوان ۱۹ ساله متعلق به یک خانواده مهاجر هندوراسی، با شش کلاس سواد، با پدر و مادر بی سواد و بیکار، با پنج براد و خواهر قد و نیم قد و با برنامه روزانه خواب تا ساعت ۱۲ بعد از ظهر، بعد بیدار شدن و پرسه زدن و مشروب خوردن و علف کشیدن درکوچه های کثیف و تاریک حومه های فقیر نشین فلان شهر آمریکایی تا پاسی از شب، همراه با تحمل حقراتهای ناشی از نگاه شهروندان تمیز و مرتب و شیک پوش و بدرفتاریهای پلیس نژاد پرست، ناگهان می تواند برای خود کسی باشد، لباس و جای خواب تمیز داشته باشد، غذای گرم بخورد و مهمتر از همه حقوقی داشته باشد.

برای این نسل از حیث مادی و معنوی فقیر و در جستجوی دست آویزی برای احساس وجود کردن ارتش آمریکا محمل ایده آل است. نظام تربیتی ارتش آمریکا نیز برای چنین تیپ جوانانی شکل گرفته است. این آموزش در رده های بالای خود توسط افسرانی تنظیم شده است که متعلق به طبقات و اقشار اجتماعی برتر جامعه آمریکا بوده و ارتش را محیطی می دانند که می توانند جوانان متعلق به طبقات و اقشار اجتماعی کمتر جامعه را تحت امر و آموزش خود بگیرند و به قول خودشان "این بی سرو پاها را آدم کنند".

بدیهی است که این بی سرو پاها فقط شامل این جوانان منتج از خانواده های مهاجر نمی شود. بلکه هم چنین در برگیرنده جوانانی است که در میان اقشار فقیر و یا متوسط رو به پایین جامعه آمریکا برای فرار از فقر و بیکاری و نیز در جستجوی امکانی برای ماده کردن زندگی خود به ارتش پر زرق و برق آمریکا روی می آورند.

## رفتار شناسی نظامیان آمریکا

ارتش آمریکا بعنوان یکی از سخت گیرترین و بدرفتارترین ارتشهای دنیا شناخته شده است. تعلیم و تربیت نظامی در این ارتش بسیار سنگین و دشوار بوده و همراه یک برنامه مغزشویی بسیار کلاسیک است. اساس و پایه این تربیت نظامی بر خرد کردن شخصیتی تازه وارد است تا نشان دهد که تا چه حد اطاعت پذیر است. میزان اطاعت پذیری در ارتش آمریکا حدودی و نسبی نیست، مطلق است. یعنی یا فرد ارتش را ترک می‌کند و یا خود را بطور کامل در اختیار سلسله مراتب می‌گذارد. حالت سومی ندارد. برای اینکه فرد خیلی سریع تصمیمش را بگیرد از همان ساعت اول و قدم نخست بدرفتاری شدید نظامی و اهانت و تحقیر شخصیتی آغاز می‌شود تا فرد خیلی سریع تصمیم خود را بگیرد که آیا می‌ماند و یا می‌رود. نظام تربیتی ارتش آمریکا بر این اساس بنا شده که فرد باید زندگی غیر نظامی خود را فراموش کرده و تبدیل به یک موجود جدید شود. این همان فرایند روباتیزه کردن افراد تحت تعلیم است. آرزوی قلبی تهیه‌کنندگان محتوای آموزشی ارتش آمریکا اینست که نظامیان مانند روبات عمل کنند، یعنی فاقد تفکر و احساس و فقط عمل‌کننده.

در آموزشهای سطوح پایین این مغزشویی بدین صورت انجام می‌شود که تو نباید فکر کنی، نباید ناراحت شوی، نباید احساساتی شوی، باید دستور را عمل کنی، دستور هر چه باشد. اگر دستور این بود که توالت را تمیز کنی باید بکنی، یا غذا نخوری یا آنقدر بدوی که بیهوش شوی. این نوع آموزش بتدریج حق تفکر را نه به گونه‌ای ضمنی که به گونه‌ای آشکار و علنی از فرد سلب می‌کند. تنها سربازی تشویق می‌شود که تا رسیدن به هدف ثانیه‌ای درباره آن فکر نکند و فقط عمل می‌کند. سربازی تنبیه می‌شود که سوال می‌کند، شک می‌کند، تردید دارد و جدیت مطلق را از خود نشان نمی‌دهد. سرباز آمریکایی بدین گونه فقط آماده است که دستور بگیرد و اجرا کند. همه تلاش آموزشگران این است که فلسفه سوال کردن و تردید کردن را در باره دستورات داده شده از ذهن نظامیان بزدايند و آنها را به سمت یک نوع رفتار ماشینی فاقد تفکر سوق دهند.

در جنگ اخیر علیه عراق بارها دیده شده که نظامیان آمریکا از سرباز ساده تا افسر خلبان درباره ماموریتشان اینگونه صحبت می‌کنند: *It's my job* و یا خلبانی که مامور بمباران مناطق مسکونی شده است می‌گوید: *I don't think, I do my job.*

این اظهار نظرها تصادفی نیست، محصول یک کار آموزشی جدی است که از پایین ترین تا بالاترین سطوح ارتش آمریکا مشاهده می‌شود. کمترین ارزش و ملاحظه اخلاقی در کار نیست. صحبت از هدف *target* است و نه از زندگی انسانها.

نباید فراموش کرد که در منطق آموزش نظامی آمریکاییها فقط از دشمن *enemy* صحبت می‌شود و نه از انسان. ارتش آمریکا با استفاده از تکنولوژی جدید و ایجاد مشابه‌سازی صحنه‌های جنگ بطور مجازی سربازان خود را در پای دستگاهها عادت به کشتن انسانها می‌دهد. سرباز در این آموزشها مجهز به یک تفنگ غیر واقعی باید به سوی همه هدفهای که تکان می‌خورند شلیک کند، نباید فکر و مکث کند، فقط باید شلیک کند. دیو گروسمان از مربیان سابق ارتش آمریکا در این باره می‌گوید: " در جریان جنگ ویتنام ما به سربازان یاد داده بودیم که براساس واکنش طبیعی شلیک کنند، یعنی به محض اینکه چیزی حرکت کرد. ما این کار را با دستگاههای شبیه‌سازی در میدان تیر به آنها یاد می‌دادیم." در جریان جنگ اخیر می‌بینیم که چگونه سربازان آمریکایی بدون شناسایی هدف و صرفاً براساس یک واکنش مکانیکی به سمت مردمی که از گوشه و کنار ظاهر می‌شوند یا عبور می‌کنند شلیک می‌کنند. این نشان دهنده درونی شدن این آموزشهای مکانیکی و ضد انسانی است که حق مکث و شناسایی هدف را حتی در شرایط عادی از سربازان آمریکایی گرفته و آنها را تبدیل به ماشینهایی می‌کند که باید به روی هر آنچه حرکت می‌کند شلیک کنند. بدا به حال مردم عراق و بعد مردم سایر کشورهای تحت تجاوز.

این ارتش روبات صفت فقط به کمیت و وجه تکنیکی جنگ می‌پردازد. حجم بالای آتش، شدت و قدرت آن، ویرانگر بودن و وحشت آفرین بودن حرکتها، به آتش کشیدن و انفجار ایجاد کردن، دشمن

را به ضعف و ذلت و تسلیم واداشتن، احساس قدرت و برتری کردن و شکست ناپذیر بودن از جمله مختصات فکری نظامیان آمریکاست. هر کودکی تشخیص می‌دهد که، به مانند مثال افغانستان، در عراق نیز حجم بالای آتش ریخته شده بر سر عراقیها بیش از آنچه یک توجیه نظامی داشته باشد یک توضیح روانی دارد و آن اینکه نظامیان آمریکا می‌خواهند به عراقیها و بخصوص به خود بیاوراند که ما خیلی خیلی قوی هستیم و دلیل آن هم این هم بمب و توپ و گلوله که بر سر شما می‌ریزم. حال آنکه عملاً می‌بینیم این همه آتشباری فاقد نتایج نظامی درخور خودمی باشد.

## عواقب جهانی رفتار نظامی آمریکا

نظامیان آمریکا که تحت مغزشویی شدید باور کرده بودند بر قدرت ترین، عظیم ترین، مدرن ترین، بی‌همتا ترین، شکست ناپذیرترین ارتش جهان هستند وقتی در روزهای اول جنگ دیدند که چند تا شبه نظامی عراقی با کلاشینکوف و آرپی‌جی آنها را متوقف کرده‌اند، گیج و حیران و مبهوت بودند. چند روزی طول کشید تا فهمیدند که باید خیلی چیزها را از سر دور کنند، اما چون باور به شکست تصویر اسطوره‌ای از ارتششان سخت و چه بسا ناممکن بود تصمیم گرفتند با افزودن بر قدرت آتش خود و کشتار غیر نظامیان اثرات روانی این سیلی را که به گوششان نواخته شد جبران کنند. به همین دلیل نیز بمباران بغداد را چند برابر کرده و به مناطق مسکونی تعمیم دادند و در مناطق مختلف به قتل عام بیرحمانه مردم بی دفاع و زنان و کودکان عراقی پرداخته‌اند. چون این روایات برای پیروزی به هر بهایی تنظیم شده‌اند نه کمتر.

با توصیف مختصری که از ارتش آمریکا رفت می‌بینیم که این ارتش بدون مغز فقط دارای توان نظامی ماشینی و مکانیکی است و هیچ شانس برای آنکه معیارهای ارزشی و اخلاقی در آن دخالت کند وجود ندارد. ارتش آمریکا هر کجا که رفته است جنایت و انسان کشی براه انداخته است. در ژاپن، در ویتنام، در آمریکای لاتین، در سومالی، در افغانستان، در عراق و فردا شاید در ایران یا سوریه یا فلسطین. پس از استقرار در هر کشوری نیز این ارتش بی‌اخلاق و فاقد ارزشهای انسانی، در آن کشور، دست به کثافت کاریهای مختلف می‌زند و نظامیان در پشت جیبهای نظامی خود، مانند آنچه سال گذشته در کره جنوبی رخ داد، دانش آموزان مدرسه‌ای را له می‌کنند، مانند اروپا و ژاپن بعد از جنگ دوم جهانی به زنان و دختران کشورهای محل استقرار تجاوز می‌کنند و دختران جوان حامله را به حال خود می‌گذارند، دادگاههای کشور اشغال شده را از محاکمه نظامیان محروم می‌کنند و در محل‌های استقرار خود، مانند کاری که در ایران زمان شاه کرده بودند بر روی تابلوهایی می‌نویسند: "ورود سگ و ایرانی ممنوع".

از ارتشی با این بافت اجتماعی و این سطح فکری و فرهنگی بیش از کشتار و ویرانی و تجاوز کار دیگری بر نمی‌آید. در سایه چنین ارتش ابله و آدمکشی است که سیاستمداران آمریکایی به نمایندگی از صاحبان کلان سرمایه‌ها به غارت و تاراج مادی و معنوی کشور اشغال شده می‌پردازند. آنچه در عراق می‌گذرد آغاز دوره جدیدی از این سناریو سیاه است. دوره‌ای که شاهد بردگی کشیدن میلیاردها انسان توسط ارتش‌های تحت امر لوبی نفت، لوبی یهود، لوبی صنایع تسلیحاتی و لوبی بورس‌بازان خواهد بود. موفقیت آمریکا در عراق سیاه‌ترین واقعه آغازین قرن بیست و یکم خواهد بود. از همین روی برای آنکه هر یک از ما بردگان آینده آمریکا و انگلستان و اسرائیل و ... نباشیم باید که مقاومت جهانی را سازماندهی کنیم و اجازه ندهیم که تفکر ضد بشری حاکم بر دولتهای این کشورها انسانیت را به سمت تاریکترین دوره تاریخ بشری رهنمون سازد.

منابع :

Sociologie militaire, Pascal Vennesson - Théodore Caplow, coll. U,  
Armand Colin, Paris, 2000, 280 p.

<http://www.q1.umontreal.ca/volume10/numero5/societev10n5a.html>

<http://www.ceq.qc.ca/nouvelle/janv00/grossman.htm>